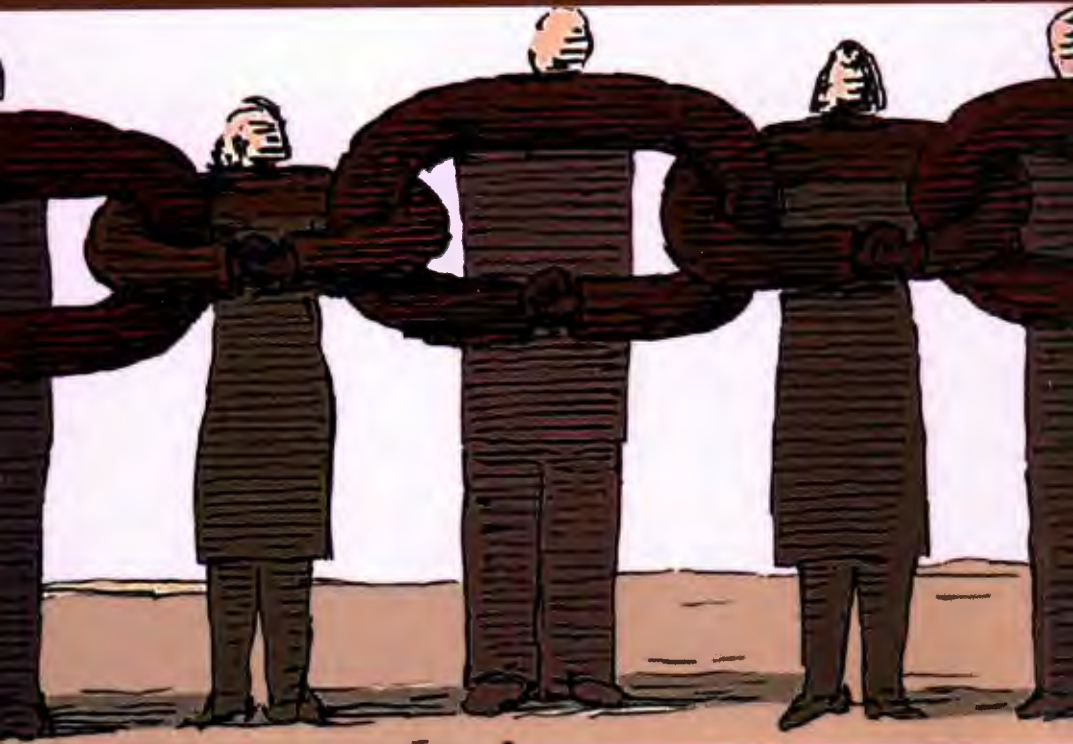


بچه‌های ژیاگو

آخرین نسل روشنفکران روسیه



ولادیسلاو زوبوک

مترجم:

غلامحسین میرزا صالح

Les enfants de Zhivago

Les derniers intellectuels russes

Vladislav Zubok

Traduit Par
GH.Mirzasaleh



Editions Mo'in



۱۱-

بچه‌های ژیاگو

- سرشناسه : زوبوک، ولادیسلاو مارتینوویچ، ۱۹۵۸- م.
 Zubok, V. M. (Vladislav Martinovich)
 عنوان و نام پدیدآور : **بچه‌های ژیواگو/ولادسلاو زوبوک**، مترجم غلامحسین میرزاصالح.
- مشخصات نشر : تهران: معین، ۱۳۹۱.
 مشخصات ظاهر : ۶۰۰ ص: مصور (بخشی رنگی).
 شابک : 978-964-165-059-1
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
 یادداشت : عنوان اصلی: Zhivago's children: the last Russian intelligentsia, 2009.
 یادداشت : عنوان به فرانسه: Les enfants de zhivago
 یادداشت : نمایه.
- موضوع : باسترناک، باریس لئونیدوویچ، ۱۸۹۰-۱۹۶۰ م. — تأثیر.
 موضوع : روشنفکران — روسیه شوروی
 موضوع : روسیه شوروی — زندگی فرهنگی — ۱۸۹۵-۱۹۵۳ م.
 شناسه افزوده : میرزاصالح، غلامحسین، ۱۳۲۴- ، مترجم.
 رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۰ ب۳/۹ DK۲۷۶
 رده‌بندی دیویی : ۳۰۵/۵۵۲۰۹۴۷۰۹۰۴۵
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۳۷۷۴۸

بچه‌های ژيوآگو

آخرين نسل روشنفكران روسيه

ولاديسلاو زوبوك

غلامحسين ميرزا صالح

کتابخانه
کتابخانه



انتشارات معین



ولادیسلاو زوبوک

بچه‌های ژواگو

آخرین نسل روشنفکران روسیه

مترجم: غلامحسین میرزاصالح

چاپ اول، ۱۳۹۱

شمارگان: ۱۱۰۰

حروفچینی: فرزانه پروین

صفحه‌آرایی: علم روز

لیتوگرافی طیف‌نگار، چاپ مهارت

حق چاپ و نشر محفوظ است

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

فهرست

۷.....	سخن اول.....
۱۹.....	سرنوشت روشنفکران ژيوآگو.....
۵۳.....	بچه‌ها بزرگ می‌شوند.....
۱۱۱.....	نتایج تکان دهنده.....
۱۵۵.....	کشف مجدد جهان.....
۲۰۷.....	بی‌قراری خوش‌بینان.....
۲۶۷.....	تولد دوباره روشنفکران.....
۳۱۳.....	انکار پیشگامان.....
۳۶۱.....	در جستجوی ریشه‌ها.....
۴۱۱.....	اصلاحات و مخالفان آن.....
۴۶۷.....	افول طولانی.....
۵۲۱.....	سخن آخر.....
۵۶۱.....	تصاویر.....
۵۷۷.....	نمایه.....



سخن اول

ولادیسلاو مارتین زوبوک استاد تاریخ دانشگاه تمپل و عضو پروژه‌های پژوهشی دانشگاه‌ها و مؤسسات معتبر آمریکا، پس از اخذ فوق لیسانس در رشته تاریخ از دانشگاه دولتی مسکو در سال ۱۹۸۰ و درجه دکتری از آکادمی علوم مسکو در پنج سال بعد، از ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۱ به تحقیق در آرشیو ملی دانشگاه جورج تاون پرداخت و در مواردی با جان لوئیس گدیس و لارنس فریدمن همکاری می‌کرد. زوبوک در دو دهه اخیر مانند نورمن دیویس با مکاشفه در آرشیوهای محرمانه به تازگی رونمایی شده، آثار باارزشی در زمینه روابط و مسائل مربوط به دو ابر قدرت سابق و فروپاشی یکی از آن دو در اختیار پژوهشگران دانشگاهی گذاشته است. آثاری که به دور از جنجال‌های ژورنالیستی و ترهات کسانی که با تحریف تاریخ آن چون نردبانی برای نیل به مقاصد خویش بهره‌برداری می‌کنند، چشم خوانندگان را به حقایق امور آن امپراتوری سوسیالیستی باز کرده است. *امپراتوری ناکام، اتحاد شوروی در جنگ سرد، از استالین تا گورباچف، آمریکاستیزی در روسیه، از استالین تا پوتین، پایان جنگ سرد، از مستعمره‌گی تا ابرقدرتی، پرومته‌های آمریکایی،*

صلح گرم در جنگ سرد و برجسته‌ترین اثرش بچه‌های ژيوآگو
آخرين نسل روشنفکران روسيه از جمله تألیفات با ارزش اين
پژوهشگر ارجمند است.

شگرد ادبیات فاخر و زیبای روسیه از آغاز تا اوایل سده بیستم،
در بیان اعتراضات و مخالفت خود با شرایط حاکم، نوعی سکوت
بود. در دوران معاصر رمان ضدديکتاتوری دکتر ژيوآگو که در ۱۹۵۷
در خارج به چاپ رسید و در اتحاد شوروی ممنوع بود، برای
روشنفکران دوران پس از استالین حکم سنگ محک را داشت.

ولادیسلاو زوبوک در بچه‌های ژيوآگو به حوادث مربوط به
ظهور و سقوط روشنفکران روسی هم‌نسل خویش می‌پردازد، گروهی
که آنان را «وارثان روحی دکتر ژيوآگو» می‌خواند. او می‌گوید
ماجرای آنجا شروع شد که الکساندر تواردوفسکی از طرف
خروشچف به سردبیری مجله ادبی نووی میر یا دنیای جدید منصوب
گردید. سردبیر جدید، به گفته زوبوک با پس زدن بی‌وقفه موانع نقد
اجتماعی جان تازه‌ای به ادبیات اتحاد شوروی بخشید.
تواردوفسکی در سال ۱۹۶۲ خروشچف را راضی کرد که با چاپ
رمان سولژنیتسین به نام یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ به
صورت پاورقی مخالفت نرزد. افشاگری درباره اسیران دربند در
یکی از گولاگ‌ها حادثه‌ای بود خوفناک که یکصد و بیست سال قبل
از آن، وقتی گریبایدف در دارالسلطنه تبریز نمایشنامه مصیبت عقل را
می‌نوشت در رؤیا هم نمی‌دید و برای پوشکین که شاهد جنایات
روس‌ها در چچن بود قابل تصور نبود.

شخصیت‌های دیگری از روشنفکران که زوبوک به آنان می‌پردازد
طیف گسترده‌ای از سوسیالیست‌های چپ افراطی تا ناسیونالیست‌های
راستگرا را دربر می‌گیرد. خیزش و شکوه جنبش ناراضیان اتحاد
جماهير شوروی سوسیالیستی بی‌تردید در شمار زیباترین رخداد در

تاریخ ادبیات روسیه است. عظمت آن در مقام یک اوبوزیسیون کارآمد سیاسی نه تنها در دستاوردهای مدنی نهفته است، بلکه می‌بایست در قالب مجموعه‌ای از آثار ادبی فاخر در سنت‌های غنی روسیه تلقی شود. کافی است فقط نگاهی به اشعار متافیزیکی جوزف برودسکی، یا رمان‌های دیالکتیکی و نثر مستند سولژنیتسین (برندگان جایزه نوبل) قصه‌های مدرن و مقالات آندری سینیاوسکی با نام مستعار آبرام ترتز، داستان‌های آراسته و درخشان وارانام شلاموف و خاطرات گزنده نادژدا ماندلشتام، لیدیا چوکوفسکایا و یوگنی گینزبورگ بیندازیم و از آثار گوناگون کسانی چون واسیلی گروسمان، ونیامین اروفیف و ترانه‌سرایانی چون بولات اوکودژاوا و الکساندر گالیچ که شماری از انبوه نخبگان بااستعداد هستند چشم‌پوشیم. اگر نویسندگان سده نوزدهم روسیه خالق عصر طلایی ادبیات آن کشور بودند و نوگرایان اوایل سده بیستم دوران نقره‌ای را آفریدند، نویسندگان نیمه دوم سده بیستم را باید خالق نوعی عهد برنزی دانست که سبب‌ساز رجعتی باارزش به یک سنت بزرگ شدند، هرچند سانسور و اختناقی که بر آنان تحمیل می‌شد بسیار فراتر از آن بود که بر اسلافشان در پیش از انقلاب اکتبر روا می‌داشتند.

آنچه خواندیم مجملی است بر متنی که ولادیسلاو زوبوک در کتاب تازه خود با عنوانی وسوسه‌انگیز با خوانندگان در میان می‌گذارد.

هرچند هیچ‌کس در شوروی به پاسترناک بعنوان یک «مخالف» نمی‌نگریست، اما تصمیم قاطع او به انتشار کتابش در ایتالیا سرآغاز رسم و روال ادبی تازه‌ای در روسیه پس از استالین شد. پاسترناک تحت فشار حزب کمونیست و عجیب‌تر از آن مخالفت کانون نویسندگان اتحاد شوروی، جایزه نوبل سال ۱۹۵۸ را نپذیرفت. سولژنیتسین بی‌اعتنا و احتمالاً بی‌خبر از شرایطی که پاسترناک با آن

روبه‌رو بود و سرطانی که جانش را می‌خورد و دو سال بعد روانه گورش می‌کرد، او را به خاطر رد جایزه نوبل مورد سرزنش قرار داد. اما آیا به گفته زوبوک بدون پاسترناک پیمودن راه سنگلاخی که سولژنیتسین در پیش داشت سخت‌تر نبود.

به اعتقاد نویسنده کتاب بچه‌های ژيواگو سانسور بدخیم اتحاد شوروی برای اولین بار پس از جنگ دوم شکسته شد و پاسترناک زنده ماند تا روایت هولناک خویش را به سحر کلام جاودان سازد. پاسترناک ثابت کرد که استالین در یک مورد حق داشته است: اگر افسار سانسور مطلق را شل کنید، هرگز نخواهید دانست تا به کجا پیش می‌رود و چه موقع به پایان می‌رسد.

ولادیسلاو زوبوک که در سال‌های واپسین عمر امپراتوری اتحاد شوروی در مسکو تحصیل می‌کرد، معنی حرف استالین را بخوبی فهمیده بود، همان‌گونه که به اهمیت پاسترناک بعنوان یک ساختارشکن و عنصری رابط میان اخلاقیات و ادبیات سنتی روسیه آگاهی داشت. او براساس تحقیق عمیق خود در رشته‌های درهم تنیده سیاست و ادبیات در روسیه، به نقش روشنفکران ستیزه‌جو و مخالف علاقه‌ای ندارد و به جای آن نگاه دقیق خویش را به اندرون کالبد روشنفکران «مخالف وفادار» می‌دوزد، یعنی به روشنفکران نومن کلاتورای پس از جنگ، نویسندگان، هنرمندان و جناح لیبرال که نظام حاکم دست بر سر و گوششان می‌کشید. زوبوک آنگاه به تغییر مشرب روشنفکران وفادار به دولت در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه اعضای هر سه نسل متحمل تکان‌های شدید بعد از جنگ شدند و امیدشان به اصلاحات در هر بحران نقش بر آب شد.

به اعتقاد ولادیسلاو زوبوک نخستین تنش پس از مرگ استالین رخ داد، رهبری که هیبت خدایی داشت. شل شدن «یخ‌های ضخیم»

نسل قدیم را دچار وحشت کرد، اما ترس عمومی جای به آزادسازی فرهنگی محتاطانه داد که پس از انتشار کتاب *آب شدن یخ‌ها* اثر ایلیا ارنبورگ به همین نام شهرت یافت و با سخنرانی خروشچف در سال ۱۹۵۶ تا اندازه‌ای به دست فراموشی سپرده شد. زوبوک می‌گوید سخنرانی خروشچف حتی از مرگ استالین هم مهم‌تر بود، چون مرگ فیزیکی استالین، مرگ متافیزیک استالینی را به همراه داشت و باعث گردید پرسش‌های نفرین شدهٔ سدهٔ نوزدهم روشنفکران روسیه بار دیگر مطرح شود. این که مقصر کیست و چه باید کرد.

انتشار رمان *پاسترناک*، پیامدی ضمنی بود به یک خیزش و طغیان. به باور زوبوک روشنفکران اتحادشوروی، بخصوص جوان‌ترها، برای پاسخ به آن دو پرسش بیش از پیش به آراء جهان‌شمول در باب عدالت و حقوق بشر متوسل شدند و به همین خاطر است که آنان را بچه‌های ژیاگو می‌نامد.

ولادیسلاو زوبوک با بسط دادن قضیه از صدر به ذیل حیات فرهنگی اتحاد شوروی، با مهارت تمام به ظهور و سقوط نشریات، چاپخانه‌ها و نهادهای فرهنگی می‌پردازد و ضمن توجه به تغییر خودآگاهی روشنفکران، نویسندگان، سردبیران نشریات، پژوهشگران و کارمندان دولت که در حال توجیه خویش پس از افشاگری‌ها دربارهٔ گذشته بودند، به ما می‌گوید که آنان چگونه هر بحران تازه را از سر می‌گذراندند و می‌کوشیدند از آزادی‌های وعده داده شده بهره‌برداری کنند. زوبوک نشان می‌دهد که چرا استالین‌زدایی خروشچف موجب گردش محتاطانهٔ چشم‌ها به سوی غرب شد و به روشنفکران جرأت بخشید تا برای رسیدن به افقی گسترده‌تر به آن سوی مرزها بیندیشند. البته نظام حاکم همیشه در مورد این گونه کوشش‌ها، اگر نه خصومت، بلکه بی‌تابی نشان می‌داد. به گمان زوبوک پیچیدگی تأثیر متقابل سیاست داخلی و خارجی در اتحاد

شوروی نه تنها فرصت‌هایی پدید می‌آورد، بلکه باعث بروز مشکلات غیرقابل انتظاری می‌شد. نخستین معضل شکست انقلاب مجارستان بود که خبر خوشی برای روشنفکران به‌همراه نداشت. کا.گ.ب گزارش کرد که آن شورش ریشه در مباحثات ادبی ضد رژیم در کانون نویسندگان و روشنفکران در بوداپست دارد. در واقع مقصود کا.گ.ب آن بود که: اگر روشنفکران را آزاد بگذارید، با ضدانقلاب روبه‌رو می‌شوید.

زوبوک می‌گوید فوران ناشی از ناسیونالیسم روسی، باعث دلزدگی از اصل آزادی‌های مدنی و فرهنگی گردید و آزادسازی موقتاً به کناری نهاده شد. برگزاری موفقیت‌آمیز فستیوال جوانان در مسکو در تابستان ۱۹۵۷ و پرتاب اسپوتنیک در پاییز همان سال، در آن آرام‌سازی نقش مهمی ایفا کرد. انتشار رمان دکتر ژیواگو در ماه دسامبر شمشیری دولبه بود. این که کتاب منتشر شد و پاسترناک زنده ماند، روشنفکران را دلگرم کرد، هرچند موجب غلیان احساسات ضد غربی از طرف دولت گردید. خروشچف با استفاده از موفقیت برگزاری فستیوال جوانان و پرتاب اسپوتنیک با جسارت اعلام نمود که اتحاد شوروی به مرحلهٔ کامل و نهایی تأسیس جامعه‌ای سوسیالیستی دست یافته است. البته این ادعایی بود توخالی و شبیه آنچه دربارهٔ سبقت روسیه از آمریکا ظرف ده سال گفته بود، اما این دروغ بزرگ می‌توانست فتح‌بابی باشد برای جهان اول در راستای برقراری مناسبات نزدیک با جهان دوم که از اوایل سال‌های ۱۹۳۰ سابقه نداشت. زوبوک به اعتقاد مایکل اسکامل، در تشبیه تحولات روسیه با غرب و استفاده از اصطلاحاتی چون «نیودیل» برای تصمیم خروشچف جهت تولید کالاهای مصرفی بیشتر؛ و «روزنامه‌های جدید» برای سرمقاله‌های ایزوستیا؛ و «موج جدید» برای ورود شاعرانی چون یفتوشنکو و وزینسنسکی به صحنهٔ ادبیات روسیه

قدری زیاده‌روی کرده است.

ولادیسلاو زوبوک در نهایت به سرخوردگی «بچه‌های بزرگ‌تر» و بدبینی برادران جوان‌ترشان و همچنین رخوت و بی‌تفاوتی روشنفکران روسیه در رویارویی با سیاست‌های واکنشی برژنف می‌پردازد. او در پایان به واپسین کوشش‌های گورباچف در حفظ نظام اشاره می‌کند و این که نه تنها «بچه‌های ژیاگو» قدردان اهتمام گورباچف نبودند، بلکه آنان را مسئول فروپاشی امپراتوری اتحادشوروی می‌دانستند. به روایت زوبوک روشنفکران چنان از آزادی‌های به دست آمده سرمست شدند که به ضدیت با رژیم بی‌سابقه لیبرال در روسیه برخاستند. روشنفکران درک نمی‌کردند این آخرین باری است که صاحب نقشی محوری در تاریخ روسیه شده‌اند. این چنین بود که داد و قال طبقات گوناگون نه تنها گور کمونیسم روسی را کند، بلکه بنیاد دولت اتحاد شوروی سوسیالیستی را نیز برباد داد.

زوبوک به باور مایکل اسکامل نباید از دیدن وضعیت روسیه در حال حاضر چندان دلشاد باشد، چرا که روسیه اینک تحت سلطه پوتین و شرکاء در حال بازگشت به نرم‌های تزاری- بلشویکی گذشته است.

ولادیسلاو زوبوک پس از موفقیت اتحادشوروی در زمینه تحقیقات اتمی و برنامه‌های فضایی، روایتی خواندنی از اهمیت علوم در نزد روشنفکران روسیه نقل می‌کند و بر ایجاد «روح آزادی» در میان دانشمندان آن کشور تأکید می‌ورزد، کسانی که پیش از آن در مراکز علمی در بسته به کار پژوهش اشتغال داشتند. او همچنین به روابط متقابل دانشمندان طراز اول، مانند آندری ساخاروف با اهل قلم و هنرمندان اشاره می‌کند. زوبوک حسب وظیفه به وصف برکشیده شدن

کسانی چون یوگینی یفتوشنکو، بلاآخمادولینا، آندرئی وزنسنسکی که اندیشه‌های علم فیزیک را با غنای ادبی خویش درهم آمیختند و دیگران می‌پردازد که خط قرمزها را پشت سر نهادند. او از روزی می‌نویسد که شاعران به دور مجسمه مایاکوفسکی در میدانی که آن را مایاک یا فانوس دریایی می‌نامیدند، در مرکز مسکو جمع شدند. همانجایی که مایاکوفسکی در پیش و پس از انقلاب شعرهایش را می‌خواند. شاعران با هنرمندان جوانی همدلی داشتند که جزوات ممنوعه را توزیع می‌کردند. آن دسته از هنرمندانی هم که دیگر تاب تحمل رئالیسم سوسیالیستی را نداشتند، در مراکز علمی آثار خود را به نمایش می‌گذاشتند. به اعتقاد زوبوک نمایشگاه نقاشی و آثار تجسمی هنرمندان مخالف دولت در دوازدهم دسامبر ۱۹۶۲ بود که باعث دومین انفجار در فرهنگ اتحاد شوروی شد.

هنر به معیار نظام قدیم، از جمله شعر و نثر پیشرو در آن زمان، فی‌الغالب جنبه تجربی داشت و اقتباسی بود، هرچند از نگاه خرووشچف بیش از حد آوانگارد به نظر می‌رسید و تحمل رویارویی با آن را نداشت، تا جایی که هنرمندان را شیرخشتی مزاج و آثارشان را چون گه سگ می‌دانست. خرووشچف به نمایشگاهی رفت که به قول ژوکف، بوسیله کا.گ.ب برپا شده بود. سازمانی که پس از تصمیمات بی‌باکانه خرووشچف در مورد اجازه نشر رمان سولژنیتسین و عقب‌نشینی اجباری از قضیه موشکی کوبا، نقش روزافزون و مخربی در امور فرهنگی و سیاست خارجی پیش گرفته بود. خرووشچف شمار زیادی از گزیدگان فرهنگی را به کرملین فراخواند تا درباره وضعیت هنری در اتحاد شوروی با آنان گفتگو کند. زوبوک می‌گوید او پس از یک نطق مفصل و عوامانه فریاد برآورد که: «درمان آسودن یخ‌ها بسر آمده است. این حتی یک روشنایی بامدادی یخ زده نیست، بلکه برای شما و امثال شما یخبندان قطبی است.»

یوزف برودسکی، شاعر برجسته در لنینگراد به اتهام «انگل» بودن به پنج سال زندان محکوم شد. در مسکو تشکیل هر نوع اجتماع در اطراف مایاک قدغن گردید. هنرمندان مجسمه‌ساز در کارگاه‌های خویش منزوی شدند و سولژنیتسین به‌رغم آن که مدتی نورچشمی حزب بود از جایزهٔ لنین محروم شد و لزوماً خاموشی پیشه کرد. خروشچف اندکی بعد دچار «یخ‌زدگی» گردید و در ۱۹۶۴ جای به آپاراتچی سرسپرده‌ای به نام لئونید برژنف سپرد، کسی که لدی‌الورود دستور بازداشت دو نویسندهٔ نه‌چندان سرشناس به نام‌های آندرئی سینیائوسکی و یولی دنیل را صادر کرد که آثارشان را در خارج به دست چاپ سپرده بودند.

جرم سینیائوسکی و دنیل آن بود که تابوت پاسترناک را به دوش کشیدند و آشکارا و بی‌پروا و پیگیر و نه به مناسبت‌های گوناگون از راه و رسم پاسترناک پیروی می‌کردند و غیرمستقیم سبب‌ساز تأسیس جنبش ناراضیان شده بودند. در پنجم دسامبر ۱۹۶۵ در «روز قانون اساسی» که هنوز مدتی از ناپدید شدن دو نویسنده در لویانکا نگذشته بود، حدود پنجاه نفر، ظاهراً به بهانهٔ روز تعطیل و در واقع به خاطر اعتراض به دستگیری‌ها، در میدان پوشکین گرد آمدند. این تجمع به‌رغم کوچک و آرام بودن آن، در تاریخ بعد از جنگ اتحاد شوروی بی‌سابقه بود. سازمان دهندگان نه‌چندان سرشناس آن به حد کافی هوشمند بودند که به مخالفت صریح با مقامات نپردازند.

تظاهرکنندگان با برافراشتن دستنوشته‌هایی خطاب به مقامات حکومتی خواستار رعایت قانون اساسی و قوانین دیگری شدند که چه به صورت نظری و چه به شکل مکتوب حقوق شهروندی و تشکیل دادگاه‌های علنی را تضمین می‌کرد، درخواستی که باعث حیرت سردمداران حکومت گردید.

طرح چنین درخواستی به‌رغم هزینهٔ سنگین آن، اقدامی

شگفت‌انگیز بود. کا.گ.ب پارچه‌نوشته‌ها را جمع‌آوری و نیمی از تظاهرکنندگان را بازداشت نمود و کاری کرد که سینیاوسکی و دنیل به اتهام تشویش افکار عمومی و تبلیغ برضد نظام در یک دادگاه نمایشی به ترتیب به هفت و پنج سال زندان محکوم شوند. اما به‌رغم تمهیدات قبلی درهای دادگاه به روی مردم گشوده شد و به‌خبرنگاران خارجی اجازه‌دادند که در آن حضور یابند. گزارش‌های همین خبرنگاران باعث جلب افکار عمومی مردم جهان به حقوق بشر و مدنی در اتحاد شوروی گردید. متن دستنویس محاکمات، مخفیانه به خارج فرستاده شد و بوسیلهٔ رادیوهای غربی به اطلاع مردم در سراسر روسیه رسید. به کوشش الکساندر گینزبورگ و همکاری یوری گالانسکف کتاب سفیدی تهیه و به صورت سامیزدات منتشر شد. در واقع شیوهٔ هر شهروند یک ناشر به اهتمام همین دو نفر در پنج سال پیش از آن با نشریات غیرقانونی آنان، سینتاکس و فونیکس باب گردیده بود. کتاب سفید سرانجام به خارج از روسیه راه یافت و بانیان آن روانهٔ دادگاه شدند. با انتشار سامیزدات دیگری به نام چهار محاکمه شتاب جریان اعتراضات و خیم‌تر گردید. افزایش تعداد سامیزدات‌ها برابر بود با فزونی شمار دستگیرشدگان. اعتراض برضد سانسور و بازداشت‌های خودسرانه دائماً گسترش می‌یافت. بزودی تامیزدات، یا انتشار در خارج از کشور نیز به کمک سامیزدات شتافت. انتشار کتاب و جزوات به صورت تامیزدات نخستین جوانهٔ جنبش ناراضیان اتحاد شوروی بود که قدم در راه طولانی، طاقت‌فرسا و مبارزه‌جویانه‌ای نهاد و بنیان نظام حاکم در اتحاد شوروی را ویران ساخت.

زوبوک با استفاده از فرصت به فهرست کردن این تغییرات می‌پردازد، هر چند کوشش در انجام اصلاحات در درون دستگاه حاکمه را از نظر دور نمی‌دارد، تشکیلاتی که روز به روز ضعیف‌تر و

نحیف‌تر می‌شد و به سوی تقدیر ناخوشایند خویش می‌رفت. نویسندگان طرفدار حکومت که از شکست محاکمه سینیائوسکی و دنیل و عواقب آن نگران بودند و نسبت به مخالفان نوعی همدردی نشان می‌دادند، وقتی برژنف به فکر استالینی کردن خزنده حکومت افتاد خود را به حاشیه کشیدند و پس از حمله نیروهای اتحاد شوروی به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ مهر سکوت بر لب زدند. تجاوز به چکسلواکی باعث برباد رفتن همه امیدها در اتحاد شوروی و همین‌طور در چکسلواکی شد که چشم به «بهار پراگ» دوخته بودند.

زوبوک عجز و ناتوانی یفتوشنکو در مورد آن فاجعه را به ریختن اشک یک ایده‌آلیست تشبیه می‌کند و این که واسیلی آکسیونف خشم خویش را در الکل غرق کرد. نویسندگان طرفدار دولت می‌کوشیدند تا مقامات را در پشت پرده مورد شماتت قرار دهند، اما در حقیقت تعداد کسانی که برضد تجاوز اتحاد شوروی به چکسلواکی دست به اعتراض زدند دقیقاً هفت نفر بود، کسانی که روانه زندان یا تبعید شدند. زوبوک می‌نویسد امیدها و رؤیاهای «بچه‌های ژیاگو» اینک در رویارویی با حقیقتی درنده‌خو محک می‌خورد. اسطوره روشن‌فکر درگیر مقولات اجتماعی و دارای صلابت اخلاقی در اوت ۱۹۶۸ به نابودی کشیده شد و بوسیله قدرت سبعانه حکومتی خودکامه از هم پاشید.